مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

بیا که ساقیِ عشقِ شراب‌باره(۱) رسید
خبر ببر برِ بیچارگان که چاره رسید

امیرِ عشق رسید و شرابخانه گشاد
شرابِ همچو عقیقش به سنگِ خاره رسید

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او*
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید**

هزار مسجد پر شد چو عشق گشت امام
صَلٰوةُ خَیْرُ مِنَ الْنَّوْمْ(۲) از آن مناره رسید

بریز دیگِ حَلیماب(۳) را که کاسه رسید
گشاده هِل(۴) سرِ خُم را که دُردخواره(۵) رسید

چو آفتابِ جمالش به خاکیان درتافت
زحل ز پردهٔ هفتم(۶) پیِ نظاره رسید

شدیم جمله فریدون(۷) چو تاجِ او دیدیم
شدیم جمله منجّم(۸)، چو آن ستاره رسید

شدیم جمله برهنه، چو عشق او زد راه
شدیم جمله پیاده، چو او سواره رسید

چو پاره‌پاره درآمد به لطف آن دلبر
بدان طمع دلِ پرخونِ پاره‌پاره رسید

بده زبان(۹) و همه گوش شو در این حضرت
شتاب کن که پیِ گوش گوشواره رسید

* قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۶۰

«وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا
إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ
الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ
أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

«بنی‌اسرائیل را به دوازده سبط تقسیم کردیم. و چون قوم موسی از او آب خواستند، به او وحی کردیم که عصایت را بر سنگ بزن. از آن سنگ دوازده چشمه روان شد. و هر گروه آبشخور خویش را بشناخت. و ابر را سایبانشان ساختیم و برایشان من و سلوی نازل کردیم. بخورید از این چیزهای پاکیزه که بر شما

روزی دادهایم. و آنان به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم میکردند.»

** قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۶۰

«وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّـهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»

«و به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم: عصایت را بر آن سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن بگشاد. هر گروهی آبشخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید.»

(۱) شراب‌باره: شراب‌دوست، مستی‌دوست
(۲) صَلٰوةُ خَيْرُ مِنَ الْنَّوْمْ: نماز بهتر از خواب است.
(۳) حَلیماب: حَلیم، هریسه که از گندم و حبوبات و گوشت درست می‌شود.
(۴) هِلیدن: گذاشتن
(۵) دُردخواره: شراب‌خوارِ قهّار
(۶) پردهٔ هفتم: آسمان هفتم
(۷) فریدون: منظور صاحب شوکت، قدرتمند
(۸) منجّم: ستاره‌شناس
(۹) زبان دادن: ترک سخن گفتن، خاموش شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

بیا که ساقیِ عشقِ شراب‌باره رسید
خبر ببر برِ بیچارگان که چاره رسید

امیرِ عشق رسید و شرابخانه گشاد
شرابِ همچو عقیقش به سنگِ خاره رسید

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۸

رَستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطانِ ازل
مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن کُشت مرا

قافیه و مَغلطه(۱۰) را، گو همه سیلاب ببر
پوست بُوَد، پوست بُوَد، درخورِ مغزِ شعرا

آینه‌ام، آینه‌ام، مردِ مَقالات(۱۱) نه‌ام
دیده شود حالِ من ار چشم شود گوشِ شما

از کَفِ سلطان رسدم ساغر و سَغراقِ(۱۲) قِدَم(۱۳)
چشمهٔ خورشید بُوَد جرعهٔ او را چو گدا

(۱۰) مَغلطه: سخنی که با آن به اشتباه اندازند.
(۱۱) مَقالات: جمعِ مَقاله به معنی گفتار، مجموعهٔ سخنانی که صوفیّه در مجالس می‌گفته‌اندَ و مریدان می‌نوشته‌اند.
(۱۲) سَغراق: کاسه و کوزهٔ لوله‌دار
(۱۳) قِدَم: ازل، جاودانگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشَش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴

پس نبیند جمله را با طِمّ(۱۴) و رِمّ(۱۵و۱۶)
حُبُّکَ‌الْـاَشیاءَ یُعْمی و یُصِمّ

حدیث

«حُبُّکَ الْاَشَّیءَ یُعْمی و یُصِمّ.»

«عشق تو به اشیا [همانیدگی‌ها] تو را کور و کر می‌کند.»

(۱۴) طِمّ: دریا و آب فراوان
(۱۵) رِمّ: زمین و خاک
(۱۶) طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی باجزئیات

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۱۷

نمی‌بینم تو را آن مردی و زور
که بر گردون رَوی نارفته در گور

چرا دنیا به نکتهٔ مُستَحیله(۱۷)
فریبد چون تو زیرک را به حیله؟

تو را عمری کشید این غول در تیه(۱۸)
بکن با غول خود بحثی به توجیه

(۱۷)
مُستَحیله: مؤنث مُستَحیل، محال، غیرممکن، جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده باشد، تغییریافته، دگرگون، مبدل
(۱۸) تیه: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

بیا که ساقیِ عشقِ شراب‌باره رسید
خبر ببر برِ بیچارگان که چاره رسید

امیرِ عشق رسید و شرابخانه گشاد
شرابِ همچو عقیقش به سنگِ خاره رسید

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶

آبِ شوری(۱۹) نیست درمانِ عطش(۲۰)
وقتِ خوردن گر نماید سرد و خَوش

(۱۹) آبِ شور: مَجازاً آبی که از ذهن می‌آید.
(۲۰) عطش: تشنگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیرِ آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا وآن‌گاه کور؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان
تا نماندَ گنجِ حکمت‌ها نهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجَرَم(۲۱) دل ز اهلِ دل برداشتی

(۲۱) لاجَرَم: به‌ناچار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۰

بیا بیا تو اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویَمَت به مرغوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۳

کاهل و ناداشت(۲۲) بُدَم کار درآورد(۲۳) مرا
طوطیِ اندیشهٔ او همچو شِکَر خَورد مرا

(۲۲) ناداشت: بی‌همه‌چیز، آنکه هیچ صفتِ خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد
(۲۳) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحبِ کار و بار کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۸

رسید آن شَهْ، رسید آن شَهْ، بیارایید ایوان را
فروبُرّید ساعدها برایِ خوبِ کنعان را

چو آمد جانِ جانِ جان، نشاید بُرد نامِ جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهرِ قربان را

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

بیا که ساقیِ عشقِ شراب‌باره رسید
خبر ببر برِ بیچارگان که چاره رسید

امیرِ عشق رسید و شرابخانه گشاد
شرابِ همچو عقیقش به سنگِ خاره رسید

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

هزار مسجد پر شد چو عشق گشت امام
صَلٰوةُ خَیْرُ مِنَ الْنَّوْمْ از آن مناره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

ابلهان، تعظیمِ مسجد می‌کنند
در خرابی اهلِ دل، جِدّ می‌کنند

آن مجاز است، این حقیقت ای خَران
نیست مسجد جُز درون سَروَران

مسجدی کآن اندرونِ اولیاست
سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۰

چو روشن گشتی از طاعت، شدی تاریک از عصیان
دلِ بیچاره را می‌دان که او محتاجِ چاره‌ستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

هزار مسجد پر شد چو عشق گشت امام
صَلٰوةُ خَیْرُ مِنَ الْنَّوْمْ از آن مناره رسید

بریز دیگِ حَلیماب را که کاسه رسید
گشاده هِل سَرِ خُم را که دُردخواره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱

مَنْ صَمَت مِنْکُم نَجٰا، بُد یاسِه‌اش(۲۴)
خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش

حدیث

«مَنْ صَمَتَ نَجا.»

«هرکه خموشی گُزید، رستگار شد.»

(۲۴) یاسه: یاسا، قاعده، قانون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲

دل محیط است اندرین خِطّهٔ(۲۵) وجود
زر همی‌افشانَد از احسان و جود(۲۶)

از سلامِ حق، سلامت‌ها نثار
می‌کند بر اهلِ عالَم اختیار

هر که را دامن درست است و مُعَدّ(۲۷)
آن نثارِ(۲۸) دل بدآن کس می‌رسد

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین منه در دامن آن سنگِ فُجور(۲۹)

(۲۵) خطه: سرزمین
(۲۶) جود: بخشش
(۲۷) مُعَدّ: آماده‌شده، شمرده‌شده
(۲۸) نثار: بخشش
(۲۹) فُجور: تبهکاری، گناه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود
دامنِ صدقت درید و، غم فزود

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟
تَا نگیرد عقل، دامنْشان به چنگ

پیر، عقل آمد، نه آن مویِ سپید
مو نمی‌گنجد در این بختَ و امید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۷۱۴

لوله‌ها بربند و پُر دارش ز خُم
گفت: غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ(۳۰)

قرآن کریم، سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۰

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ... .»

«به مردان مؤمن بگو که چشمان خویش را از نا
رواها فروگیرند ... .»

(۳۰) غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۴۳۷

دامن ندارد غیرِ او، جمله گدایند، ای عمو
درزن دو دستِ خویش را، در دامنِ شاهنشهی

دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن
دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسّل شدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان
آن‌که آید خوش تو را مرگ اندر آن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

بریز دیگِ حَلیماب را که کاسه رسید
گشاده هِل سَرِ خُم را که دُردخواره رسید

چو آفتابِ جمالش به خاکیان درتافت
زحل ز پردهٔ هفتم پیِ نظاره رسید

شدیم جمله فریدون چو تاجِ او دیدیم
شدیم جمله منجّم، چو آن ستاره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرَّمْناست بر فرقِ سَرَت
طوقِ(۳۱) اَعْطَیْناکَ آویزِ بَرت

(۳۱) طوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۳۴

گفت: ای شه جملگی فرمان تو راست
با وجودِ آفتاب، اختر فناست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شَه بُوَد
نه به مخزن‌ها و لشکر شَه شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت(۳۲)
که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب(۳۳)

(۳۲) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۳۳) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

شدیم جمله فریدون چو تاجِ او دیدیم
شدیم جمله منجّم، چو آن ستاره رسید

شدیم جمله برهنه، چو عشق او زد راه
شدیم جمله پیاده، چو او سواره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، بِهْ سازد مرا
که ز وَهمِ دارم است این صد عَنا(۳۴)

(۳۴) عَنا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخِر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید
به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان
من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.
باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر
چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲

چو رُخِ شاه بدیدی، برو از خانه چو بَیذَق(۳۵)
رُخِ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره

چو بدآن بنده‌نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا(۳۶) گو چو مؤذّن ز مِناره

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد
تو در این شاه نگه کن، که رسیده‌است سواره

(۳۵) بیذَق: پیادهٔ بازی شطرنج، سرباز پیاده
(۳۶) صَلا: دعوت عمومی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان(۳۷) شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوِّ(۳۸) شرم و اندیشه بیآ
که دریدم پردهٔ شرم و حیا

(۳۷) عریان: برهنه، لخت
(۳۸) عدو: دشمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

هر که به جوبار بُوَد، جامه بر او بار بُوَد
چند زیان است و گران خرقه و دستار، مرا!

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۰

به‌تدریج ار کُنی تو پِیْ(۳۹) خرِ دجّال از روزه
ببینی عیسیِ مریم که در میدان سوارەستی

(۳۹) پِیْ کردن: رگ و پیِ پا را قطع کردن، عاجز کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

شدیم جمله برهنه، چو عشق او زد راه
شدیم جمله پیاده، چو او سواره رسید

چو پاره‌پاره درآمد به لطف آن دلبر
بدان طمع دلِ پرخونِ پاره‌پاره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳

گر ندیدی سود او در قهرِ(۴۰) او
کِی شدی آن لطف مطلق قهرجو(۴۱)؟

(۴۰) قهر: خشم
(۴۱) قهرجو: ستمگر

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۲۸

زآن چنین خندان و خوش ما جانِ شیرین می‌دهیم
کان مَلِک(۴۲) ما را به شهد و قند و حلوا می‌کُشد

(۴۲) مَلِک: پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸

از سَرِ کُهْ(۴۳) سیل‌هایِ تیزرُو(۴۴)
وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزرُو

(۴۳) کُهْ: کوه
(۴۴) تیزرُو: شتابنده، تندرُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وآنگه از خود بی زِ خود چیزی بدُزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲

فرمانِ خرّم‌شاهی‌ات در خونِ دل توقیع(۴۵) شد
کف کرد خون بر رویِ خون از جزمِ(۴۶) تو پا کوفته

(۴۵) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل نامه و کتاب
(۴۶) جَزم: تصمیم قطعی و استوار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

چو پاره‌پاره درآمد به لطف آن دلبر
بدان طمع دلِ پرخونِ پاره‌پاره رسید

بده زبان و همه گوش شو در این حضرت
شتاب کن که پیِ گوش گوشواره رسید

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

امیرِ عشق رسید و شرابخانه گشاد
شرابِ همچو عقیقش به سنگِ خاره رسید

هزار چشمهٔ شیر و شِکَر روان شد از او
شکاف کرد و به طفلانِ گاهواره رسید

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۶۰

«وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَأَوْحَيْنَا
إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ
الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ
أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ وَظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ
الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ
وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

«بنی‌اسرائیل را به دوازده سبط تقسیم کردیم. و چون قوم موسی از او آب خواستند، به او وحی کردیم که عصایت را بر سنگ بزن. از آن سنگ دوازده چشمه روان شد. و هر گروه آبشخور خویش را بشناخت. و ابر را سایبانشان ساختیم و برایشان من و سلوی نازل کردیم. بخورید از این چیزهای پاکیزه که بر شما

روزی داده‌ایم. و آنان به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم می‌کردند.»

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۶۰

«وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّـهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»

«و به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم: عصایت را بر آن سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن بگشاد. هر گروهی آبشخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲۰

بزن این مَنجَنیقِ(۴۷) صوم(۴۸) قلعهٔ کفر و ظلمت بر
اگر بودی مسلمانی، مؤذّن بر منارهستی

(۴۷) مَنجَنیق: سنگانداز، آلتی که در جنگهای قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلولههای آتش به کار میرفته.
(۴۸) صوم: روزه گرفتن، روزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۹۱۵

هزار مسجد پر شد چو عشق گشت امام
صَلٰوةُ خَیْرُ مِنَ الْنَّوْمْ از آن مناره رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۱

«قصّهٔ هلال که بندهٔ مخلص بود خدای را، صاحب بصیرت، بی‌تقلید، پنهان شده در بندگیِ مخلوقان جهتِ مصلحت، نه از عجز، چنانکه لقمان و یوسف از رویِ ظاهر و غیر ایشان، بنده‌ای سایِس(۴۹) بود امیری را، و آن امیر مُسلمان بود اما کور

داند اعمی(۵۰) که مادری دارد
لیک چونی به وهم در نآرد

اگر با این دانش تعظیم این مادر کند، ممکنِ بود که از عمیٰ خلاص یابد که: اِذاٰ اَرادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَی قَلْبِهِ لِیُبَصِّرَهُ بِهِمَاالْغَیبَ.»

«هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیر خواهد دو چشمِ قلب او را گشاید تا غیب را با آن دو ببیند.»

چون شنیدی بعضی اوصافِ بِلال
بشنو اکنون قصّهٔ ضعفِ(۵۱) هِلال

از بِلال او پیش بود اندر رَوِش
خویِ بد را بیش کرده بُد کُشِش(۵۲)

نه چو تو پس رو که هر دَم پس‌تری
سویِ سنگی می‌روی از گوهری

آن‌چنان کآن خواجه را مهمان رسید
خواجه از ایّام و سالش بررسید

گفت عمرت چند سال است؟ ای پسر
بازگو و در مَدُزد و برشمر

گفت: هجده، هفده، یا خود شانزده
یا که پانزده، ای برادرخوانده

گفت: واپس واپس ای خیره سرت
باز می‌رو تا به رَحمِ مادرت

(۴۹) سایِس: ادب کننده، تربیت کنندهٔ چهارپایان، سُتوربان
(۵۰) اعمی: کور
(۵۱) ضعف: در این‌جا منظور ریاضت و نَفْس‌کُشی است.
(۵۲) کُشِش: کُشته، ریشه‌کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۷

دیده‌یی عمری تو داد و داوری
وآنگه از نادیدگان ناشی‌تری

هر که شاگردیش کرد، استاد شد
تو سپس‌تر رفته‌یی ای کورِ لُد(۵۳)

(۵۳) لُد: ستیزه‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک(۵۴) و خَفته‌شکل(۵۵) و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ(۵۶) و، او را می‌طلب

(۵۴) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
(۵۵) خَفته: خوابیده، خمیده
(۵۶) غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو نشسته راه رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۸

«حکایت در تقریرِ همین سخن»

آن یکی اسپی طلب کرد از امیر
گفت: رو آن اسپِ اَشْهَب(۵۷) را بگیر

گفت: آن را من نخواهم، گفت: چون؟
گفت: او واپس‌رُو است و بس حَرون(۵۸)

سخت پس‌پس می‌رود او سویِ بُن
گفت: دُمّش را به سویِ خانه کَن

دُمِّ این اُستورِ نَفْست شهوت است
زین سبب پس‌پس رود آن خودپرست

شهوتِ او را که دُم آمد ز بُن
ای مُبَدِّل(۵۹) شهوتِ عُقبیش(۶۰) کُن

چون ببندی شهوتش را از رَغیف(۶۱)
سرکُنَد آن شهوت از عقلِ شریف

(۵۷) اَشْهَب: خاکستری رنگ، مخلوطی از سیاه و سفید که رنگ سفیدش غالب باشد.
(۵۸) حَرون: سرکش و نافرمان
(۵۹) مُبَدِّل: تبدیل کننده
(۶۰) عُقبی: آخرت
(۶۱) رَغیف: قرص نان

رایج‌ترین رغیف‌ها (همانیدگی‌ها)

- افکار
- انسان
- پول
- مقام
- تایید و توجه خواستن
- قرینِ بد
- تمرکز برروی دیگران
- عدالتِ ذهنی

- بایدها و نبایدهای ذهنی

...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۵

حرص اندر عشقِ تو فخر است و جاه
حرص اندر غیرِ تو ننگ و تباه

شهوت و حرصِ نران پیشی بُوَد
و آنِ حیزان ننگ و بَدکیشی بُوَد

حرصِ مَردان از رهِ پیشی بُوَد
در مُخَنَّث(۶۲) حرص، سویِ پس رود

آن یکی حرص از کمالِ مردی است
و آن‌دگر حرص افتضاح و سردی است

(۶۲) مُخَنَّث: ترسو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضمَر(۶۳) است اندر خزان
در بهار است آن خزان، مگْریز از آن

همرهِ غم باش، با وحشت بساز
می‌طلب در مرگِ خود عُمرِ دراز

آنچه گوید نَفْسِ تو کاین‌جا بد است
مَشْنَوَش، چون کارِ او ضدّ آمدست

تو خلافش کُن که از پیغمبران
این چنین آمد وصیّت در جهان

(۶۳) مُضمَر: پوشیده، پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۹۲

در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ
در هزیمت(۶۴) رفته در دریایِ مرگ

زاغ، پوشیده سیه، چون نوحِه‌گر
در گلستان، نوحه کرده بر خُضَر(۶۵)

باز فرمان آید از سالارِ دِه(۶۶)
مر عدم را، کآنچه خوردی بازده

آنچه خوردی، واده ای مرگِ سیاه(۶۷)
از نبات و دارو و برگ وَ گیاه

(۶۴) هزیمت: شکست
(۶۵) خُضَر: جمعِ خُضْرَه به معنی سبز و سبزی
(۶۶) سالارِ دِه: کنایه از بهار یا خدای تعالی
(۶۷) مرگِ سیاه: مرگِ سخت و هول‌انگیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۱۸

«حکایت در تقریرِ همین سخن»

آن یکی اسپی طلب کرد از امیر
گفت: رُو آن اسپِ اَشْهَب(۶۸) را بگیر

گفت: آن را من نخواهم، گفت: چون؟
گفت: او واپس‌رُو است و بس حَرون(۶۹)

سخت پس‌پس می‌رود او سویِ بُن
گفت: دُمّش را به سویِ خانه کَن

دُمِّ این اُستورِ نَفْسَت شهوت است
زین سبب پس‌پس رَوَد آن خودپرست

شهوتِ او را که دُم آمد ز بُن
ای مُبَدِّل(۷۰) شهوتِ عُقبیش(۷۱) کُن

چون ببندی شهوتش را از رَغیف(۷۲)
سرکُنَد آن شهوت از عقلِ شریف

همچو شاخی که بِبُرّی از درخت
سر کُنَد قوّت ز شاخِ نیکبخت

چونکه کردی دُمِّ او را آن طرف
گر رود پس‌پس، رود تا مُکْتَنَف(۷۳)

حَبَّذا(۷۴) اسپانِ رامِ پیش‌رُو
نه سِپَسْ‌رُو، نه حرونی(۷۵) را گِرو

گرمرُو(۷۶) چون جسمِ موسیِّ کلیم
تا به بَحْرَیْنَش چو پهنایِ گلیم

هست هفصد ساله راهِ آن حُقُب(۷۷)
که بکرد او عزم در سَیرانِ(۷۸) حُب(۷۹)

(۶۸) اَشْهَب: خاکستری رنگ، مخلوطی از سیاه و سفید که رنگ سفیدش غالب باشد.
(۶۹) حَرون: سرکش و نافرمان
(۷۰) مُبَدِّل: تبدیل کننده
(۷۱) عُقبی: آخرت
(۷۲) رَغیف: قرصِ نان
(۷۳) مُکْتَنَف: پناهگاه، در اینجا منظور منزل و مقصد است.
(۷۴) حَبَّذا: خوشا
(۷۵) حرونی: نافرمانی، سرکشی
(۷۶) گرمرُو: آنکه گرم و شتابان راه برود.
(۷۷) حُقُب: جمع حُقْب، دوره و برههٔ زمانی. مدّتی نامعیّن که شامل هشتاد سال یا چهل سال و یک دورهٔ طولانی از زمان و یک سال یا چند سال می‌شود.
(۷۸) سَیران: سیر و گردش
(۷۹) حُب: عشق، مهر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۰

سیرِ عارف هر دَمی تا تختِ شاه
سیرِ زاهد هر مَهی یک‌روزه راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۹

همّتِ سیرِ تنش چون این بُوَد
سیرِ جانش تا به علّیین(۸۰) بُوَد

شهسواران در سِباقت(۸۱) تاختند
خربَطان(۸۲) در پایگه(۸۳) انداختند

(۸۰) عِلّیین: آسمان هفتم، ملکوتِ اعلیٰ
(۸۱) سِباقت: پیشی جستن
(۸۲) خربَط: مرغابی بزرگ، کنایه از احمق و شکم‌باره
(۸۳) پایگه: پایین‌ترین مرحله و جایگاهِ مجلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۸۶۲

قومی که بر بُراقِ(۸۴) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبار در آن مَه نظر کنند

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعب(۸۵) به یک تَک(۸۶) عَبَر کنند(۸۷)

از خارخارِ(۸۸) این گرِ(۸۹) طَبع آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشن جایِ دگر کنند

(۸۴) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
(۸۵) صَعب: سخت و دشوار
(۸۶) تَک: تاختن، دویدن، حمله
(۸۷) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۸۸) خارخار: اضطراب، نگرانی
(۸۹) گر: بیماری کچلی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۴۳

اسپانِ اختیاری حمّالِ شهریاری
پالان کشند و سرگین اسبانِ کند و کودن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۴

پس ز درد اکنون شکایت برمَدار
کاوست سویِ نیست اسبی راهوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۴

دست اندازیم چون اسپانِ سیس(۹۰)
در دویدن سویِ مَرعایِ(۹۱) اَنیس

(۹۰) سیس: اسب چابک و تیزتک
(۹۱) مَرعیٰ: چراگاه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۰

شهسواران در سِباقت(۹۲) تاختند
خربَطان(۹۳) در پایگه(۹۴) انداختند

(۹۲) سِباقت: پیشی جُستن
(۹۳) خربَط: مرغابی بزرگ، کنایه از احمق و شکم‌باره، من‌های ذهنی پرسروصدا
(۹۴) پایگه: پایین‌ترین مرحله و جایگاهِ مجلس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳۹

مُثقَلانِ(۹۵) خاک بر جا ماندند
سابِقُونَ‌السّابِقُون درراندند

قرآن کریم، سورهٔ واقعه (۵۶)، آیهٔ ۱۰ - ۱۱

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» (۱۰)

«آنها که سبقت جسته بودند و اینك پیش افتاده‌اند.»

«أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (۱۱)

«اینان مقرّبانند،»

(۹۵) مُثقَل: گران‌بار شده، زمین‌گیر شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۲۷

گرم‌رُو(۹۶) چون جسمِ موسیِّ کلیم

تا به بَحْرَیْنَش چو پهنایِ گلیم

(۹۶) گرم‌رُو: آن‌که گرم و شتابان راه برود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۸

می‌روم تا مَجْمَعُ الْبَحْرین من
تا شوم مَصْحوبِ(۹۷) سلطانِ زَمَن

قرآن کریم، سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۶۰

«وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا»

«و موسی به شاگرد خود گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده‌اند. یا می‌رسم، یا عمرم به سر می‌آید.»

(۹۷) مَصْحوب: مصاحب، همدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۱

«مَثَل»

آن‌چنانکه کاروانی می‌رسید
در دِهی آمد، دری را باز دید

آن یکی گفت: اندرین بَردُالْعَجوز(۹۸)
تا بیندازیم اینجا چند روز

بانگ آمد نه، بینداز از برون
وآنگهانی اندر آ تو اندرون

هم برون افگن هر آنچ افکندنی‌ست
در میآ با آن که این مجلس سَنی‌ست(۹۹)

(۹۸) بَردُالْعَجوز: سرمای پیرزن، کنایه از سرمای سخت
(۹۹) سَنی: بلندمرتبه، عالیقدر

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۷۷۱

تا برونی، جامه‌ها بینی و بس
جامه بیرون کُن، درآ ای هم‌نَفَس(۱۰۰)

زآنکه با جامه، درون‌سو، راه نیست
تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست

(۱۰۰) هم‌نَفَس: مجازاً به معنی هم‌فکر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱۳۵

بُد هِلال، استاددل، جان‌روشنی
سایس و بندهٔ امیرِ مؤمنی

سایسی(۱۰۱) کردی در آخُر آن غلام
لیک سلطانِ سلاطین بنده نام

آن امیر از حالِ بنده بی‌خبر
که نبودش جز بِلیسانه نظر

آب و گِل می‌دید و در وی گنج نه
پنج و شَش می‌دید و اصلِ پنج نه

رنگِ طین(۱۰۲) پیدا و نورِ دین نهان
هر پیمبر این چنین بُد در جهان

آن مَناره دید و در وی مرغ نی
بر مَناره شاه‌بازی، پُرفَنی

و آن دوم می‌دید مرغی پَرزَنی
لیک موی اندر دهانِ مرغ نی

وآن که او یَنْظُر بِنُورِالله(۱۰۳) بُوَد
هم ز مرغ و هم ز مو آگاه بُوَد

گفت: آخِر چشم سوی موی نِه
تا نبینی مو، بنگشاید گره

آن یکی گِل دید نقشین(۱۰۴) در وَحَل(۱۰۵)
وآن دگَر گِل دید پُر علم و عمل

تن مَناره، علم و طاعت همچو مرغ

خواه سیصد مرغ گیر و، یا دو مرغ
مردِ اَوْسَط مرغبین است او و بس
غیرِ مرغی می‌نبیند پیش و پس

موی آن نوری است پنهان، آنِ مرغ
که بدآن پاینده باشد جانِ مرغ

مرغ کآن موی است در منقارِ او
هیچ عاریّت(۱۰۶) نباشد کارِ او

علمِ او از جانِ او جوشد مُدام
پیش او نه مستعار آمد نه وام

(۱۰۱) سایِس: ادب کننده، تربیت کنندهٔ چهارپایان، سُتوربان
(۱۰۲) طین: گل
(۱۰۳) یَنْظُر بِنُورِالله: کسی که با نور خدا می‌نگرد.
(۱۰۴) نقشین: دارای نقش و نگار
(۱۰۵) وَحَل: گِل و لای

(۱۰۶) عاریت: قرضی

مجموع لغات:

(۱) شراب‌باره: شراب‌دوست، مستی‌دوست
(۲) صَلٰوةُ خَیْرُ مِنَ الْنَّوْمْ: نماز بهتر از خواب است.
(۳) حَلیماب: حَلیم، هریسه که از گندم و حبوبات و گوشت درست می‌شود.
(۴) هِلیدن: گذاشتن
(۵) دُردخواره: شراب‌خوارِ قهّار
(۶) پردهٔ هفتم: آسمان هفتم
(۷) فریدون: منظور صاحب شوکت، قدرتمند
(۸) منجّم: ستاره‌شناس
(۹) زبان دادن: ترک سخن گفتن، خاموش شدن
(۱۰) مَغلطه: سخنی که با آن به اشتباه اندازند.
(۱۱) مَقالات: جمعِ مَقاله به معنی گفتار، مجموعهٔ سخنانی که صوفیّه در مجالس می‌گفته‌اند و مریدان می‌نوشته‌اند.
(۱۲) سَغراق: کاسه و کوزهٔ لوله‌دار
(۱۳) قِدَم: ازل، جاودانگی
(۱۴) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۱۵) رِمّ: زمین و خاک
(۱۶) طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی باجزئیات
(۱۷) مُستَحیله: مؤنث مُستَحیل، محال، غیرممکن، جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده باشد، تغییریافته، دگرگون، مبدل
(۱۸) تیه: بیابان
(۱۹) آبِ شور: مَجازاً آبی که از ذهن می‌آید.
(۲۰) عطش: تشنگی
(۲۱) لاجَرَم: به‌ناچار
(۲۲) ناداشت: بی‌همه‌چیز، آنکه هیچ صفتِ خوب ندارد، بی‌شرم، بی‌اعتقاد
(۲۳) کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحبِ کار و بار کردن
(۲۴) یاسه: یاسا، قاعده، قانون
(۲۵) خطه: سرزمین
(۲۶) جود: بخشش
(۲۷) مُعَدّ: آماده‌شده، شمرده‌شده
(۲۸) نثار: بخشش
(۲۹) فُجور: تبهکاری، گناه کردن
(۳۰) غُضُّوا عَنْ هَوا أبصارکُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.

(۳۱) طوق: گردنبند
(۳۲) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۳۳) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده
(۳۴) عَنا: رنج
(۳۵) بیذَق: پیادهٔ بازی شطرنج، سرباز پیاده
(۳۶) صَلا: دعوت عمومی
(۳۷) عریان: برهنه، لخت
(۳۸) عدو: دشمن
(۳۹) پِیْ کردن: رگ و پیِ پا را قطع کردن، عاجز کردن
(۴۰) قهر: خشم
(۴۱) قهرجو: ستمگر
(۴۲) مَلِک: پادشاه
(۴۳) کُهْ: کوه
(۴۴) تیزرُو: شتابنده، تندرُو
(۴۵) توقیع: امضا کردن نامه، فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل نامه و کتاب
(۴۶) جَزم: تصمیم قطعی و استوار
(۴۷) مَنجَنیق: سنگ‌انداز، آلتی که در جنگ‌های قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلوله‌های آتش به کار می‌رفته.

(۴۸) صوم: روزه گرفتن، روزه
(۴۹) سایِس: ادب کننده، تربیت کنندهٔ چهارپایان، سُتوربان
(۵۰) اعمی: کور
(۵۱) ضعف: در این‌جا منظور ریاضت و نَفْس‌کُشی است.
(۵۲) کُشِش: کُشته، ریشه‌کن
(۵۳) لُد: ستیزه‌گر
(۵۴) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
(۵۵) خَفته: خوابیده، خمیده
(۵۶) غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو نشسته راه رفتن
(۵۷) اَشْهَب: خاکستری رنگ، مخلوطی از سیاه و سفید که رنگ سفیدش غالب باشد.
(۵۸) حَرون: سرکش و نافرمان
(۵۹) مُبَدِّل: تبدیل کننده
(۶۰) عُقبی: آخرت
(۶۱) رَغیف: قرص نان
(۶۲) مُخَنَّث: ترسو
(۶۳) مُضمَر: پوشیده، پنهان
(۶۴) هزیمت: شکست

(۶۵) خُضَر: جمعِ خُضْرَه به معنی سبز و سبزی
(۶۶) سالارِ دِه: کنایه از بهار یا خدای تعالی
(۶۷) مرگِ سیاه: مرگِ سخت و هول‌انگیز
(۶۸) اَشْهَب: خاکستریِ رنگ، مخلوطی از سیاه و سفید که رنگ سفیدش غالب باشد.
(۶۹) حَرون: سرکش و نافرمان
(۷۰) مُبَدِّل: تبدیل کننده
(۷۱) عُقبی: آخرت
(۷۲) رَغیف: قرصِ نان
(۷۳) مُکْتَنَف: پناهگاه، در این‌جا منظور منزل و مقصد است.
(۷۴) حَبَّذا: خوشا
(۷۵) حرونی: نافرمانی، سرکشی
(۷۶) گرم‌رُو: آن‌که گرم و شتابان راه برود.
(۷۷) حُقُب: جمعِ حُقْب، دوره و برههٔ زمانی. مدّتی نامعیّن که شامل هشتاد سال یا چهل سال و یک دورهٔ طولانی از زمان و یک سال یا چند سال می‌شود.
(۷۸) سَیران: سیر و گردش
(۷۹) حُب: عشق، مهر
(۸۰) عِلّیین: آسمان هفتم، ملکوتِ اعلیٰ
(۸۱) سِباقت: پیشی جستن

(۸۲) خربَط: مرغابی بزرگ، کنایه از احمق و شکم‌باره
(۸۳) پایگه: پایین‌ترین مرحله و جایگاهِ مجلس
(۸۴) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مَرکَبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
(۸۵) صَعب: سخت و دشوار
(۸۶) تَک: تاختن، دویدن، حمله
(۸۷) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۸۸) خارخار: اضطراب، نگرانی
(۸۹) گر: بیماری کچلی
(۹۰) سیس: اسب چابک و تیزتک
(۹۱) مَرعیٰ: چراگاه
(۹۲) سِباقت: پیشی جُستن
(۹۳) خربَط: مرغابی بزرگ، کنایه از احمق و شکم‌باره، منهای ذهنی پرسروصدا
(۹۴) پایگه: پایین‌ترین مرحله و جایگاهِ مجلس
(۹۵) مُثقَل: گران‌بار شده، زمین‌گیر شده
(۹۶) گرم‌رُو: آن‌که گرم و شتابان راه برود.
(۹۷) مَصْحوب: مصاحب، همدم
(۹۸) بَردُالْعَجوز: سرمای پیرزن، کنایه از سرمای سخت
(۹۹) سَنی: بلندمرتبه، عالیقدر

(۱۰۰) هم‌نَفَس: مجازاً به معنی هم‌فکر
(۱۰۱) سایِس: ادب کننده، تربیت کنندهٔ چهارپایان، سُتوربان
(۱۰۲) طین: گل
(۱۰۳) یَنْظُرُ بِنُورِالله: کسی که با نور خدا می‌نگرد.
(۱۰۴) نقشین: دارای نقش و نگار
(۱۰۵) وَحَل: گِل و لای
(۱۰۶) عاریت: قرضی